

جواب دوم

فرمول

قوانین جهانی موفقیت



آلبرت لزلو بارابسی

حامد رحمانیان

فرمول

چاپ دوم

قوانین جهانی موفقیت

آلبرت لزلو بارابسی

حامد رحمانیان

نشر نوین

سرشناسه	:	باراباسی، آلبرت لزلو. Barabasi, Albert-laszlo
عنوان و نام پدیدآور	:	فرمول، قوانین جهانی موفقیت. / نوشته آلبرت لزلو باراباسی، مترجم حامد رحمانیان.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	:	۲۵۶ صفحه.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۶۸۴۰-۳۳-۰
فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	عنوان اصلی: The Formula, 2018
موضوع	:	موفقیت، انگیزش
رده‌بندی کنگره	:	BF۶۳۷
رده‌بندی دیویی	:	۱۵۸
شماره کتابشناسی	:	۵۸۹۷۸۸۸
ملی		



عنوان:	فرمول؛ قوانین جهانی موفقیت
مؤلف:	آلبرت لزلو باراباسی
مترجم:	حامد رحمانیان
ویراستار:	امین یزدانی
زمان و نوبت چاپ:	دوم، ۱۳۹۸
ناشر:	نشر نوین توسعه
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۶۸۴۰-۳۳-۰
قیمت:	۴۵،۰۰۰ تومان

کلیه حقوق کتاب برای ناشر محفوظ است.

فهرست

مقدمه	۷
فصل ۱) بارون سرخ و خلبان تک خال فراموش شده	۲۳
قانون اول	۴۱
فصل ۲) گراند اسلم و دیپلم‌های کالج	۴۳
فصل ۳) دستشویی دو میلیون دلاری	۵۹
قانون دوم	۷۹
فصل ۴) هر بطری چقدر می‌ارزد؟	۸۱
فصل ۵) سوپرستارها و قوانین قدرت	۱۰۱
قانون سوم	۱۲۳
فصل ۶) بچه گربه‌های انفجاری و عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی	۱۲۵
فصل ۷) گوش شنونده	۱۴۹
قانون چهارم	۱۷۳
فصل ۸) کمی متداول، کمی خلاقانه و کمی محزون	۱۷۵
فصل ۹) الگوریتمی که یک دانشمند نادیده گرفته شده، آن را یافت ..	۱۹۵
قانون پنجم	۲۱۹
فصل ۱۰) خطای انیشتین	۲۲۱
نتیجه‌گیری	۲۴۳

مقدمه

موفقیت مربوط به «شما» نیست؛ بلکه مربوط به «ما» است.

همسرم می‌گوید از همان موقعی که فهمید من دمای خورشید را می‌دانم، عاشقم شد. یک روز که در کافی‌شاپ داشتم برای آموزش ترمودینامیک به شاگردانم آماده می‌شدم، همسرم را ملاقات کردم. او پرسید: «چه جوری این چیزها را می‌دانم؟» منظورش این بود که چطور می‌توانستم دمای خورشید را آن هم با آن فاصله بسیار زیاد و با آن آتش‌افزایی بی‌حد و حصرش به طور دقیق حدود ۵۵۰۵ درجه سانتی‌گراد تخمین بزنم. به نظر شبیه یک شعبده‌بازی جادویی بود. از آن دسته جواب‌هایی که هر پدر و مادری دوست دارد برای پرسش‌های رایج کودکش در آستین داشته باشد. اما بسیاری اوقات، والدین در پاسخ به سؤالات کودکانشان درباره خورشید اقرار می‌کنند که «نمی‌دانیم» یا جملاتی مبهم می‌گویند: «خورشید داغ است، خیلی داغ» ولی ما از جسمی کروی صحبت می‌کنیم که زندگی‌مان را روشن می‌کند و همان‌طور که همه می‌دانیم، منبع زندگانی است. وقتی بچه بودم، برایم گیج‌کننده بود که بزرگسالان اطلاعات بسیار اندکی درباره چنین چیز بسیار بزرگی دارند.

پدر بزرگم مالک ناوگان کامیون‌ها در دهکده‌ی کوچکی در ترانسیلوانیا بود، اما وقتی من به دنیا آمدم، تمام چیزی که از این کسب‌وکار باقی مانده بود، کارگاه تعمیر ماشین‌آلات و کلبه‌ی چوبی غارمانندی بود که تمام تعطیلاتم را آنجا سپری می‌کردم. عاشق آن کارگاه بودم. یک جواریی اولین آزمایشگاه من محسوب می‌شد؛ جایی که بدون خطر می‌توانستم پیچ و مهره‌ی هر چیزی را بیرون بریزم، چرخ دنده‌هایش را

بررسی کنم و از نحوه کارکرد آن، دقیقاً سر در بیاورم. درک عوامل و نحوه‌ی کار کردن چیزها برایم جذاب بود؛ البته هنوز هم هست.

من در خانواده‌ای دست‌به‌آچار و تعمیرکار بزرگ شده‌ام. بعد از آنکه کمونیسم ناوگان کامیون‌های پدربزرگم را تصاحب کرد، او مشغول تعمیر لوازم خانگی کل محله شد؛ با حوصله و اعتمادبه‌نفس اجزای داخلی اتو یا رادیو را واری می‌کرد. پدرم نیز که در کسب‌وکار خانوادگی‌مان ده سال تمام راننده کامیون بود، چهاردست‌وپا زیر ماشین خراب می‌رفت، چند دقیقه‌ای با آن ور می‌رفت و با انگشتانی سیاه و چهره‌ای خرسند بیرون می‌آمد. در نهایت، ماشین درست شده بود. او در زندگی‌اش همیشه مشغول راه‌اندازی چیزی بود (مدرسه، موزه، شرکت) و با دید تعمیرکار وارد هر کاری می‌شد، آستینش را بالا می‌زد و درست می‌کرد؛ چگونگی‌اش دیگر مهم نبود.

شاید کنجکاوای یک تعمیرکار بود که مرا به دانشمند تبدیل کرد. پیش‌تر، فیزیک به من این امکان را می‌داد تا در چرخ‌دهنده‌ها و زنجیرهای کائئات و همان نیروهای که زندگی‌مان را کنترل می‌کنند، کاوش کنم. چون به دنبال چالش‌های بیشتری بودم، بعدها به پیچیدگی‌های شبکه‌ها و داده‌ها روی آوردم. بسیار کنجکاو و هوشیار بودم، بنابراین جنبه مناسبی از دنیای علم را انتخاب کردم. از آنجایی‌که پژوهش‌ها بر داده‌های عددی استوارند (هرچه اعداد بیشتر باشد، برای من بهتر است)، می‌توانم مصرانه به دنبال جواب هر سؤالی باشم، و بوی آن را لابلائی داده‌های پریچ‌وخمی که امروزه در دنیای کاملاً پیوندخورده و فنی ما، در دسترس محققان است دنبال کنم. دنبال کردن یک پاسخ، بی‌شک منجر به رسیدن به پرسش‌ها و احتمالات جدیدی می‌شود. این پرسش‌ها ذهنم را درگیر می‌کنند. گرچه سعی می‌کنم روی کاری که مشغول آن هستم، تمرکز کنم؛ اما هیچ تفاوتی با کودکی خودم ندارم که لجویانه در جواب تقریباً هر سؤالی می‌پرسیدم: «چرا؟» و همین جست‌وجوی جواب سؤالات است که مرا صبح از خواب بیدار می‌کند و تا شب مشغول نگه می‌دارد.

این روزها مشغول کار در اداره «مرکز تحقیقات شبکه پیچیده» در بوستون هستم. در آنجا کار من جست‌وجوی چرایی موضوعات بسیار مختلفی از این قبیل است:

چگونگی تعامل افراد یا مولکول‌ها، اینکه پیوندها کجا و چگونه شکل می‌گیرند و هم‌پیوندی ما چه چیزی را درباره جامعه یا منشأ بیولوژیکی‌مان به ما نشان می‌دهد. ما توپولوژی «شبکه جهانی وب» را بررسی کرده‌ایم. ما روی این موضوع که چگونه پرش‌های کوچک در شبکه‌های ژنتیکی‌مان منجر به بیماری می‌شوند مطالعه می‌کنیم. در حال کاوش این نکته هستیم که چطور مغز ما میلیاردها نورون عصبی را کنترل می‌کند و چطور مولکول‌های غذا به پروتئین‌هایمان می‌چسبند و متعاقباً سلامتی بلندمدتمان را تضمین می‌کند.

عاشق این‌گونه مسائل هستم: محاسباتی که در پس‌زمینه‌ی ساختار اجتماعی ما وجود دارد، یعنی روشی که اعداد با آن، چارچوبی برای درک ماهیت هم‌پیوندی ما ارائه می‌دهند. وقتی برای تحلیل علمی با استفاده از مدل‌ها و ابزارها، موضوعاتی غیرمحمتمل را بررسی می‌کنم، این چارچوب‌ها بی‌گمان دانش ما را ژرف می‌کنند.

همین کار را دقیقاً درباره موفقیت انجام دادیم. اگرچه چند سالی طول کشید؛ اما پس از دستیابی به خیل عظیمی از داده‌ها درباره دستاورد بشر، راهی یافتیم تا تک تک عناصر سازنده موفقیت، و سازوکار آن را مطالعه کنیم. هدف ما این بود که موفقیت را مانند یک مسئله ریاضی فرموله کنیم تا دانشمندان علوم کامپیوتری و فیزیکی‌دان‌ها، که از ابزار بی‌رحم گتمی استفاده می‌کنند، بتوانند به روشی مشخص در حل مسائل از آن استفاده کنند. این کار تفاوتی با تکه تکه کردن اجزای یک دوچرخه یا استفاده از ترمودینامیک برای سنجش گرمای خورشید نداشت. زمانی که شروع به بررسی مکانیزم‌هایی کردیم که موفقیت را خلق می‌کنند، به انواع سؤالات دشواری پاسخ دادیم که زمان کودکی با همین سؤالات والدینم را زجر می‌دادم!

برای نمونه، دقیقاً چطور ما به این نتیجه رسیدیم که این عکس معمولی که در موزه هنر مدرن^۱ آویزان است، یک شاهکار است؟

چرا فیلم «چرخ و فلک»^۱، در مقایسه با فیلم «گربه‌ها»^۲، بهترین فیلم موزیکال تاریخ است؟

آیا مدارس گران واقعا ارزش رفتن دارند؟

چرا در همه حوزه‌ها، تعداد انگشت شماری سوپرستار وجود دارد؟

و همچنین صدها سؤال دیگر در رابطه با موفقیت، دستاورد و شهرت که یافتن پاسخ آن‌ها مانند دمای خورشید، ظاهرا غیرممکن است. آیا این عملکرد ماست که در یک شرکت ما را از نردبان ترقی بالا می‌برد؟ آیا در طول زندگی، خلاقیت مان بیشتر یا کمتر می‌شود؟ با سوپرستارها باید همکاری کنیم یا رقابت؟ شبکه‌های اجتماعی و حرفه‌ای چه تاثیری روی دستیابی ما به موفقیت دارند؟

باور کنید یا نه، برای همه این سؤالات به ظاهر غیرکمی، پاسخ‌هایی کمی یافت می‌شود. با بررسی الگوهای موجود در داده‌ها و شناسایی مکانیزم‌هایی که باعث موفقیت می‌شوند، دریافتیم که می‌توانیم با صراحت به همه این سؤالات پاسخ دهیم. وقتی نیروهای جهانی فعال در پشت موفقیت‌ها و شکست‌های فردی مان را شناسایی کردیم، به یافته‌های جذابی دست یافتیم.

ما ابتدا با سوانح طبیعی شروع کردیم، و به طور کنایه‌آمیزی روی موفقیت فرود آمدیم. در آن زمان، آزمایشگاه من مشغول تجزیه و تحلیل داده‌ها بود تا دریابیم که چگونه مردم نسبت به سوانح بزرگ واکنش نشان می‌دهند. چون می‌دانستم که این پروژه فرصت خوبی برای کسی است که هم عمل کند و هم بیاموزد، بنابراین داشون وانگ^۳ را انتخاب کردم که دانشجوی دکترا، اجتماعی و اصالتا چینی بود تا در این

1. Carousel

2. Cats

3. Dashun Wang

پروژه‌ی در حال اجرا با من همکاری کند. تلاش ما در این پروژه، به مقاله بسیار جالبی منجر شد؛ مقاله‌ای که مطمئن بودم بر امدادگری در مواقع بروز سوانح طبیعی در سراسر دنیا تاثیر شگرفی می‌گذارد.

اما... هیچ‌کس دیگری با من هم عقیده نبود. هرچه تلاش کردیم نتوانستیم آن مقاله را منتشر کنیم. نخست، برخی از مجلات رده بالا و سپس برخی از مجلات رده پایین، چاپ آن را رد کردند. به شوخی می‌گفتیم که باید لغت «سانحه» را از موضوع مقاله حذف می‌کردیم، چون احتمالاً همین لغت باعث شکستش شده است!

داشون که تمام عمرش بسکتبالیست بود، این مقاله‌ی فاجعه‌آمیز را درست مثل باختن در یک مسابقه بسکتبال، فراموش کرد. طعنه‌های وارده به این مقاله، داشون را می‌خندانند. اما وقتی یک شب همدیگر را ملاقات کردیم تا درباره پروژه بعدی‌اش حرف بزنیم، مشتاق بود تا ادامه دهیم.

او لبخندی زد و گفت: «من تقریباً هر کاری می‌کنم، جز کار کردن روی یه فاجعه دیگر!»

گفتم: «پس بیا پروژه بعدی را به موفقیت برسانیم. نظرت درباره علم موفقیت چیست؟»

سؤالم را همین جوری به شوخی پرسیدم. اما وقتی این سؤال را پرسیدم، هر دوی ما فهمیدیم که به طور اتفاقی به موضوع جالبی رسیده‌ایم. چرا روش خود را، در زمینه مطالعه موفقیت به کار نگیریم؟ ظاهراً مطالعه موفقیت خیلی هم با مطالعه سوانح طبیعی، تفاوتی نداشت. دقیقاً می‌توان مسیر یک طوفان را با بررسی حجم بزرگی از نقاط داده‌ها و به کارگیری آن‌ها در ورودی مدل‌های آب‌وهوایی، پیش‌بینی کرد. این پیش‌بینی‌ها در توسعه برنامه‌های واکنش بسیار ارزشمند است. محیط‌هایی که در معرض مسیر پیش‌بینی شده طوفان قرار دارند، در و پنجره‌ها را تخته‌کوب می‌کنند؛ اما بقیه جاها خودشان را برای نم نم باران آماده می‌کنند و می‌روند چتر می‌خرند. ما اعتبار پیش‌بینی را زیر سؤال نمی‌بریم، هرچند یک قرن پیش،

پیشگویی وقوع طوفانی عظیم به نظر جادوگری می‌آمد. بنابراین، چرا چنین کاری، یعنی عمل پیش‌بینی را نمی‌توانیم در مورد موفقیت انجام دهیم؟ باوجود این، داده‌های که در حوزه‌های پیش‌بینی نشده گردآوری و از طریق مدل‌های پیچیده ریاضی فیلتر می‌شوند را می‌توان نوعی جادو قلمداد کرد.

ما از چیزهای کوچک شروع، و بر حوزه‌ای خاص تمرکز کردیم: موفقیت در علم. دریافتیم که در عصر دیجیتال که هم‌اکنون در آن زندگی می‌کنیم، گنجینه‌ای عظیم از تحقیقات پیشین مربوط به رشته خودمان داریم، فهرست مقالات تحقیقی به بیش از یک قرن پیش بر می‌گردد. چرا خود علم را زیر میکروسکوپ داده‌های مان قرار ندهیم؟ این پروژه به دنبال پاسخ به برخی از سؤالات بسیار گیج‌کننده و بنیادی بود: موفقیت چگونه ایجاد می‌شود؟ چطور می‌توان آن را سنجید؟ چرا برخی از بزرگ‌ترین قهرمانان من - دانشمندان برجسته‌ای که با یافته‌هایشان زندگی‌ام را غنی‌تر کردند - محکوم به ناهویدایی هستند به‌گونه‌ای که خیلی کم در نتایج سایت گوگل ظاهر می‌شوند؟ و چرا بقیه که کارهایشان چندان برجسته یا بدیع نیست، مشهور شده‌اند؟

بلافاصله شروع به بررسی الگوهای موجود در داده‌ها کردیم. آنگاه به فرمولی دست یافتیم که می‌توان از آن برای «پیش‌بینی دستاوردهای آینده» خودمان، همکارانمان و حتی رقبای حرفه‌ای مان استفاده کنیم. همان‌طور که در ادامه‌ی این کتاب توضیح خواهم داد، می‌توانیم با کمک به تسریع فعالیت یک دانشمند، تاثیر علمی‌اش را در آینده تعیین کنیم؛ شانس او را برای بزرگ‌تر کردن این تاثیر اندازه‌گیری کنیم؛ یا باعث شویم که فقط تعداد اندکی از افراد هم‌رده‌ی خودش، از سهم او در علم قدردانی کنند. همچنین الگوریتمی تدوین کردیم تا دقیقاً پیش‌بینی کنیم که از میان صدها ذینفع، چه کسی بیشترین اعتبار را در یک دستاورد از آن خود می‌کند؛ کمتر پیش می‌آمد که آن فرد، همان شخصی باشد که بیشترین کار آن دستاورد را انجام داده است.

و غیر منتظره‌ترین نتیجه‌ای که به دست آوردیم چه بود؟ یافتن راننده یک وَن تشریفاتی در نمایندگی فروش شرکت تویوتا در آلاباما، که به طور توجیه‌ناپذیری او را

از لیست دریافت‌کنندگان جایزه نوبل کنار گذاشته بودند. این شخص، فقط نمونه‌ای از مجموعه افرادی بود که در مسیر خود برای شناخت موفقیت، با آن مواجه شدیم. همچنین نمونه‌های دیگری نیز بین آن‌ها وجود داشت: جوانی که طی هشت دقیقه ۱۰۰۰۰ دلار پول جمع کرد؛ محقق موتورسوار علاقه‌مند به موزیکال‌های برادوی^۱ که در زمینه موفقیت تحقیق می‌کرد؛ و اقیانوس‌شناس پیشینی که شراب‌ساز شد.

اولین پروژه «علم موفقیت» دو سال طول کشید تا به اتمام برسد و یافته‌های آن گستره‌ای از پرسش‌ها را برای تحقیقات آتی گشود. مقاله‌نهایی که اولین بار داشون نویسنده‌ی اصلی آن بود، در مجله «ساینس»^۲، مشهورترین مجله آن زمان، منتشر شد. من و داشون اندکی بهت زده بودیم. پس از فرار از مقاله سوانح طبیعی، لنگان لنگان به سمت موفقیت رفتیم.

چیزی که درباره رشته خودم یعنی علم، آموختم، مرا مجذوب کرد و خیلی زود مشخص شد که می‌توانیم با استفاده از نگرشی جدید، موفقیت را در دیگر حوزه‌ها آزمایش کنیم. آیا این الگوها درباره دستاوردهای ورزشی، جوایز هنری و موفقیت‌های بزرگ فروش، جواب می‌دهد؟ همان‌گونه که می‌توانیم موفقیت یافته‌های علمی جدید را پیش‌بینی کنیم، آیا می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که کدام برنامه تلویزیونی یا کتاب، معروف می‌شود؟ آیا می‌توانیم به همان روش مشابهی که امروزه می‌توانیم مسیر رو به رشد علمی را پیش‌بینی کنیم، مسیر رو به رشدی را در کسب‌وکار پیش‌بینی کنیم؟ چه می‌شود اگر الگوها و نظمی که باعث موفقیت یا شکست دانشمندان می‌شود، بازتاب حقایقی ژرف‌تر باشد که برای همه‌ی ما کاربرد دارد؟ چه می‌شد اگر جعبه ابزار ریاضی ما نشان می‌داد که موفقیت در تمامی زمینه‌ها از قوانین جهانی مشابهی پیروی می‌کند؟

در حقیقت، این مسئله‌ای مخاطره‌آمیز است. بررسی مختصر کتاب‌های موفقیت در کتابفروشی محبوبم نشان داد که بیشتر این نوشته‌ها روی پیام‌های الهام‌بخش و رویدادهای داستانی استوارند و نسبت به قواعد دشوار و داده‌های تجربی پیچیده که در قفسه‌های علمی یافت می‌شوند، بسیار متفاوت‌اند.

اما چیز دیگری که آن کتاب‌ها به من می‌گویند این است که افراد، بسیار مشتاق‌اند بدانند چه چیزی موجب موفقیت می‌شود. این موضوع ذهن بسیاری از ما را مشغول کرده است. البته باید هم همین‌طور باشد. موفقیت نه تنها بخش بنیادی تجربه بشر، چه عملی و چه هستی‌گرایانه است، بلکه اغلب نشانه‌ای بنیادی است که با آن زندگی پیش رویمان را می‌سنجیم. موفقیت یا شکست در شغل‌ها یا حتی سرگرمی‌های انتخابی‌مان، بسیار مهم است. وقتی یافته‌ای علمی به دست می‌آوریم، قطعه‌ای هنری خلق می‌کنیم، یا وسیله‌ای جدید اختراع می‌کنیم، دوست داریم مطمئن شویم که این موارد تاثیری بر دنیا می‌گذارند. همان‌طور که مسیر آینده را تجسم می‌کنیم یا همان‌طور که بچه‌هایمان را در مسیر رشدشان هدایت می‌کنیم، هر روز درباره مرز باریک بین موفقیت و شکست می‌اندیشیم. اگر می‌توانستیم الگوهای موفقیت را در انواع رشته‌های مختلف به دست آوریم، شاید آنگاه می‌توانستیم دریابیم که بیشتر مواقع چه چیزی را به شانس نسبت می‌دهیم.

پس از آنکه اعضای آزمایشگاهم را با این احتمال آشنا کردم، آن‌ها را وادار کردم تا به دنبال کشف قوانین کمی باشند که موفقیت را کنترل می‌کنند. هر داستان موفقیتی، به احتمال زیاد در پشت سر خود نشانه‌ای از نقاط داده‌ها به جا می‌گذارد. امیدواری من این بود که نه تنها این نشانه‌ها را به دست آوریم، بلکه الگوهایی را که موفقیت از آن‌ها پیروی می‌کند و محرک‌های پشت آن‌ها را شناسایی کنیم. ما دقیقاً همین کار را انجام دادیم؛ داده‌ها را از رشته‌های مختلف - هنر، علم، ورزش و کسب‌وکار - موشکافانه جمع‌آوری کردیم و آن‌ها را در مقیاس بزرگ تجزیه و تحلیل کردیم. پایگاه داده‌های عظیمی را خریداری کردیم که تمامی مقالات پژوهشی که تاکنون نوشته شده بودند را شامل می‌شد و به ما این امکان را می‌داد تا کارهای

تحقیقاتی همه دانشمندانی را که طی یک قرن گذشته یا بیشتر، آثار چاپ شده دارند، بازسازی کنیم. همچنین، اجازه دسترسی به الگوی فروش هفتگی تمامی کتاب‌هایی را که در آمریکا به فروش می‌رسند، خریداری کردیم. این داده‌ها به ما کمک کرد تا موفقیت تجاری هر نویسنده را صرف نظر از موضوع کتابشان، بررسی کنیم. به علاوه، اجازه دسترسی به اطلاعات مربوط به گالری و موزه‌های سراسر دنیا را به دست آوردیم که این امکان را برای ما فراهم آورد تا کارهای تمامی هنرمندان معاصر را بازسازی کنیم و شبکه‌های نامرئی را شناسایی کنیم که موفقیت برخی از آن‌ها را تضمین می‌کند. ما مجموعه داده‌های عظیم مربوط به موفقیت در ورزش، تجارت و نوآوری را با دقت بررسی کردیم. سپس تمامی این داده‌ها را زیر میکروسکوپ کمی قرار دادیم که آزمایشگاه ما و دیگران طی دو دهه اخیر از این روش استفاده می‌کنند. ما از ابزارهایی استفاده کردیم که بر گرفته از چندین دهه کار توسط دانشمندان علوم، فیزیکی‌دان‌ها و ریاضی‌دان‌هایی است که علاقه‌مند به آشکار ساختن رازهای کائنات، درمان بیماری‌های ژنتیکی یا یافتن اطلاعات بارزش در میان میلیاردها صفحه اینترنتی طی یک هزارم ثانیه هستند. این ابزارها و پیچیدگی ریاضیات در پس آن‌ها را به کار گرفتیم و در مجموعه داده‌های عظیمی به کار گرفتیم که نشان‌دهنده نحوه مواجه با موفقیت و تجربه آن است. همچنین، برای پایش بهتر ظرفیت موجود این رشته جدید، گردهمایی درباره «علم موفقیت» ترتیب دادیم که در می ۲۰۱۳ در دانشگاه هاروارد برگزار شد. بیش از صدها محقق، از جامعه‌شناسان تا اساتید کسب‌وکار، آمده بودند تا یافته‌هایشان را به اشتراک بگذارند. پس از مشورت و همفکری، ناگاه متوجه مجموعه‌ای از الگوهای تکراری شدیم که در بسیاری از زمینه‌های عملکرد انسانی باعث موفقیت می‌شوند.

از آنجایی که الگوهایی به دست آمده بسیار جهانی بودند، آن‌ها را «قوانین جهانی» نام‌گذاری کردیم. چون قوانین علمی تغییرناپذیرند، کاری که ما انجام دادیم شاید از نظر محققان دیگر رشته‌ها به نظر پرمدها باشد. اما هرچه بیشتر این قوانین را بررسی و آزمایش کردیم، خودشان را محکم‌تر و عمومی‌تر نشان دادند. مسئله بسیار مهم

این است که مانند قوانین جاذبه یا قوانین حرکت، نمی‌توان «قوانین موفقیت» را به منظور هماهنگی با نیازها یا عقایدمان بازنویسی کرد. هرچقدر هم این عقاید یا نیازها خیراندیشانه یا محکم باشد. بی‌شک مقاومت در برابر این قوانین آب درهاون کوبیدن است! اما همان‌طور که مهندسان از دانش خود درباره مکانیک سیالات و تعمیرات استفاده می‌کنند تا فناوری هواپیما را ارتقا دهند، می‌توانیم از «قوانین موفقیت» به منظور نوآفرینی آینده خود بهره ببریم.

در فصل‌های آتی، پرسش‌های علمی گسترده‌ای که هریک از این قوانین را اثبات می‌کنند، به دقت بررسی می‌کنم. هدف من از نوشتن کتاب «فرمول»، خلاصه کردن یافته‌هایمان است؛ به گونه‌ای که خوانندگانی که از پیچیده اما باثبات بودن مکانیزم‌های منجر به موفقیت آگاه هستند، بتوانند این دانش را در زندگی‌شان به کار بگیرند. باین‌حال، این کتاب، در سبک خودیاری نیست. به جای خودیاری، دوست دارم اسمش را «علم یاری» بگذارم؛ چارچوبی که با استفاده از علم، پیامدها را درک و ساماندهی می‌کند. تجزیه و تحلیل علمی می‌تواند به ظاهر معماهای غیرمنطقی را توضیح دهد و فرضیات ما را وارونه کند. به عبارتی دیگر، علم می‌تواند به ما کمک کند تا از تنوع دنیای بشر سر در بیاوریم و مکانیزم‌های موجود را در بسیاری از موقعیت‌ها توضیح دهیم: دلیل رد شدن در مصاحبه شغلی؛ الگوی مهمی که نشان می‌دهد، چرا برخی هنرمندان موفق می‌شوند و برخی دیگر شکست می‌خورند؛ و این حدس و گمان که موفقیت چیزی بیشتر از استعداد یا خوب عمل کردن ماست.

همان‌طور که در بخش نتیجه‌گیری بحث خواهم کرد، حتی موفقیت انیشتین هم، باوجود نبوغ آشکارش، قابل پیش‌بینی نبود. در واقع، بیشتر استقبال فراگیری که از انیشتین شد وابسته به وقایعی بود که کاملاً از سهم او در علم، جدا بود. به طور کلی، این تحقیق نشان می‌دهد که اگر بخواهیم از کار ما تقدیر شود، دستاوردهای ما مورد توجه قرار گیرد یا میراث ما پایدار بماند، نمی‌توانیم فقط روی گزینه، عملکرد قوی یا همه‌ی آن مطالب الهام‌بخش تکراری و قدیمی اتکا کنیم.

در حقیقت، طبق اهداف این کتاب، ما موفقیت را طبق این جمله معنا خواهیم کرد: موفقیت، پاداشی است که از جانب اجتماعاتی که به آن‌ها تعلق داریم به دست می‌آوریم. در مورد انیشتین که هفته نامه تایم^۱ او را «مرد قرن» لقب داد، آن پاداش، شهرت است. پاداش همکار بودن، معروف شدن است؛ پاداش برند معروفی بودن، بر سرزبان‌ها افتادن است؛ پاداش هنرمند بودن، مشهور شدن است؛ پاداش موسیقی‌دان بودن، فروش آلبوم یا بلیط کنسرت است؛ پاداش فعالیت در کسب‌وکار یا فروش، درآمد است؛ پاداش بانک‌دار بودن، سود خالص است؛ پاداش نمایشنامه‌نویس بودن، بیننده داشتن است؛ پاداش دانشمند بودن، استناد کردن به مقاله‌هاست؛ پاداش ورزشکار بودن، استفاده از شما برای تبلیغات کالاهاست و اگر امیدوارید که در هر حوزه کاریتان تغییری ایجاد کنید، پاداشتان تاثیری است که در آن حوزه می‌گذارد. این معیارهای موفقیت همگی یک چیز مشترک دارند: آن‌ها بیرونی هستند، نه داخلی؛ جمعی هستند، نه فردی.

این بدان معنا نیست که نمی‌توانیم موفقیت را کاملاً به صورت فردی تجربه کنیم. رشد شخصی، رضایتمندی و ژرفای تجربه، مهم و قدرتمند هستند. چارچوب ما برای موفقیت چنین سنجش‌هایی را نادیده نمی‌گیرد. همچنین، زمانی که موفقیت را تعریف می‌کنیم، نباید این سنجش‌ها را به طور مشترک، خاص موفقیت در نظر گرفت. این سنجش‌ها بیشتر مواقع با همدیگر کار می‌کنند و رضایت ما با تاثیری که گذاشته‌ایم، افزایش می‌یابد. اما من دانشمند همان‌طور که نمی‌توانم مقداری عددی برای سعادت تعیین کنم، موفقیت فردی را نیز نمی‌توانم اندازه‌گیری کنم. تعاریف خصوصی از موفقیت برای هریک از افراد متفاوت است، بنابراین، این تعاریف برای رویکرد ما نسبت به داده‌های بزرگ نامشخص است. شاید فرد کمال‌گرا، عملکردی که همراه با تمجید زیاد باشد را شکست تلقی کند و استدلال کند که موفقیت واقعی تنها زمانی به دست می‌آید که او به طور واقعی از کارهایش راضی باشد. البته حق با چنین فردی است. همچنین آن جوانی که رمان غیر قابل چاپش را تمام می‌کند، اما

آن را موفقیت در نظر می‌گیرد نیز در اشتباه نیست زیرا با تکمیل رمانش به هدف شخصی‌اش رسیده است. این کامیابی‌ها برای کسی که هستیم، مهم است و دلیل از خواب برخاستن هر روز صبح است. زندگی من نیز پر از اهداف شخصی است. پدری خوب، آموزگاری خردمند و از همه مهم‌تر سخنرانی باهوش باشم. من دوست دارم روشی را پیدا کنم تا موفقیت را بسیار فراتر از لنزهای شخصی کنکاش کنم. متأسفانه روشی برای این کار پیدا نکردم چون اهداف شخصی در روش‌های تحقیقاتی ما کاملاً دست‌نیافتنی هستند. تاکنون مشخص شده است که این اهداف شخصی غیر قابل اندازه‌گیری‌اند.

فرض کنید شما اسکیت‌باز با استعدادی هستید که پس از عمل جراحی در حال بهبودی است. شما با فیزیوتراپیست خودتان کار می‌کنید و درگیر تمرینات تکراری و سخت هستید. اهدافی برای خودتان می‌چینید و پیشرفتتان دردآور اما رو به رشد است. بالاخره روزی می‌رسد که به عصای زیر بغل نیاز ندارید. سه قدم بر می‌دارید، سپس ده قدم. یواش یواش بند اسکیتتان را می‌بندید و به پیست اسکیت برمی‌گردید: لحظه‌ی پیروزی. این لحظه‌ای است که آهنگ پیروزی نواخته می‌شود و صنعت فیلمسازی هالیوود باید داستان شما را روایت کند. اگر بگویید این بزرگ‌ترین موفقیت زندگی‌تان است، با شما کاملاً موافقم.

اما در این کتاب ما اسم این مورد را «موفقیت» نمی‌گذاریم. نه اینکه این نوع دستاورد را نادیده بگیریم. بلکه، ما این مورد را عملکرد می‌نامیم. شما با سخت‌کوشی به هدف مهمی رسیده‌اید. اما پاداش درونی بود که بر رضایت و کامیابی شخصی متمرکز است. البته که این موارد مهم هستند و اهمیت بسیار زیادی دارند. این موارد برای شما، فیزیوتراپ، مربی و خانواده‌تان مهم است. درست مانند وقتی که در شغل‌تان به نقطه‌ای دست می‌یابید که برای شما و رئیس‌تان مهم است. حتی این موارد می‌تواند عملکرد آینده‌تان را بهبود دهند. اما وقتی از موفقیت جمعی و نه فردی حرف می‌زنم، نیازمند پاسخ یک اجتماع هستیم. منظورم این است که ما باید بتوانیم

تاثیر خفیف عملکردتان را روی افراد و محیطی که در آن حرکت می‌کنید، مشاهده کنیم. باید ببینیم که عملکرد شما چقدر برای ما مهم است.

یادی کنیم از این تکیه کلام فلسفی قدیمی: اگر درختی در جنگل بیفتد و هیچ‌کس صدای آن را نشنود، آیا این افتادن درخت صدایی ایجاد می‌کند؟ طبق درک جدید ما از موفقیت، جواب یک نه بلند است! بیننده‌ها شما را برای دستاورد نوآورانه و خیره‌کننده‌تان تشویق نمی‌کنند، مگر آنکه تاثیر آن را مشاهده کنند. در عصری که می‌توانیم رفتار بشر را با دقت تقریبی توپوگرافی دنبال کنیم، داده‌های بزرگ به ما اجازه می‌دهند تا موفقیت را با سنجش واکنش گروهی به عملکرد شما، ترسیم کنیم. در این دوره‌ای که فناوری به اوج خود رسیده و همه چیز آنلاین شده است، نه تنها می‌توانیم شرایطی را که در آن موفقیت پدیدار می‌شود بررسی کنیم، بلکه می‌توانیم ببینیم که چطور موفقیت از طریق شبکه‌هایی که ما را به هم متصل می‌کنند و به اجتماعات دور می‌رسند، گسترش می‌یابد.

بنابراین اگرچه از اهمیت کامیابی شخصی آگاهم، اما این عاملی نیست که من محقق آن را در تحقیق خود لحاظ کنم. معنای عامه‌پسند موفقیت، این استنباط را که «موفقیت» مفهومی ناپایدار همانند «عشق» دارد، تقویت می‌کند. مبهم بودن این موضوع دانشمندان را از آن دور نگه داشته است. آن‌ها فکر می‌کردند که این موضوع را نمی‌توان مطالعه کرد. اگر بفهمیم که موفقیت یک پدیده جمعی است، آن استنباط را از پنجره به بیرون پرت می‌کنیم. وقتی که موفقیت را از طریق خطوط بیرونی معنا کردیم، مجموعه‌ای کاملاً جدید از احتمالات ظهور کرد. آنگاه توانستیم با استفاده از ابزارهای پژوهشی علمی آن را بسنجیم و با عدد اندازه‌گیری کنیم. پس از اتمام این کار، توانستیم پرده از قوانین تعیین کننده موفقیت برداریم.

این قوانین آن‌هایی هستند که مغازه‌های پرفروش را از کم‌فروش‌ها و میلیاردرها را از ورشکسته‌ها جدا می‌کند. این قوانین پروتکل‌های یک رقابت ناقص را مشخص می‌کند و همین نقص در بسیاری از رقابت‌ها به طور موثری برنده نهایی را تعیین می‌کند. آن‌ها نشان می‌دهند که چطور «متخصصان» - افراد با تجربه‌ای که شراب،

اجرای موسیقی کلاسیک، نمایش اسکیت‌بازان روی یخ و حتی دیگر قضاوت‌ها را ارزیابی می‌کنند - اغلب در تعیین کیفیت بهتر از من و شما نیستند. آن‌ها توضیح می‌دهند که چرا کارمندی که در جلسات اداری دیر می‌آید و تقریباً در سایر موقعیت‌ها نامنظم است، ارتقا می‌یابد و می‌شود رئیس شما! آن‌ها به ما نشان می‌دهند که ریسک کردن روی بازنده می‌تواند اثری فوق‌العاده داشته باشد یا نخستین مبلغ هدایی می‌تواند یک کمپین جمع‌آوری پول راه بیندازد یا آن را دگرگون کند. همچنین برایمان روشن می‌کنند که چگونه آهنگی کاملاً مزخرف - هر نمونه‌ای که در ذهن دارید - به طور رمزآلودی موفق می‌شود. قوانین موفقیت، همچون قوانین جاذبه، به طور تغییرناپذیری قرن‌هاست که زندگی و کار ما را کنترل می‌کنند اما تاکنون نمی‌دانستیم که چنین قوانینی وجود داشته‌اند.

قبل از بررسی داده‌های بزرگ و علم موفقیت، تصور می‌کردیم که شانس یا سخت‌کوشی، که به طریقی غیر قابل درک و به طور جادویی با همدیگر ادغام می‌شوند، تمام چیزهایی هستند که در موفقیت اهمیت دارند. خود من نیز این تصور را داشتم! من که مهاجری ترانسسیلوانیایی و ابتدا پناهنده سیاسی در اروپا بودم و سپس تبدیل به دانشجوی امیدوار شدم، اعتقاد داشتم که سخت‌کوشی به تنهایی بهترین استراتژی من برای موفقیت است. کاملاً باور داشتم که در آمریکا موفق خواهم شد. اما تنها برنامه درازمدتم برای موفق شدن در علم، عملکرد فوق‌العاده، رسیدن به دستاوردی با تاثیری ماندگار و انجام تحقیقی بود که آن‌قدر چشمگیر و خلاقانه باشد که نتوان آن را نادیده گرفت. هنوز هم سخت‌کوش و پرنرژی‌ام. هنوز هم آن‌قدر مصمم کار می‌کنم که نزدیک‌ترین افراد دور و برم، از دست من عصبانی می‌شوند! این چیزهایی است که نمی‌توانم آن‌ها را در خودم تغییر دهم، اگرچه واقعا تلاش کردم، تغییر کنم. وقتی بچه بودم به سخت‌کوشی اعتقاد داشتم، هنوز هم به آن اعتقاد دارم. اما از وقتی که قوانین موفقیت جلوی چشمانم هویدا شدند و الگوها را که در موارد فردی به نظر تصادفی می‌رسند، در مقیاس بزرگ بررسی کردم، از ناآگاهی خودم غافلگیر شدم.

با این حال، همچنان می‌دانم که عملکرد امری مهم محسوب می‌شود، همچنین می‌دانم که عملکرد در فرمول موفقیت، فقط یک متغیر است. دیگر متغیرهایی که در فصل‌های آتی رونمایی می‌کنیم نیز کاملاً ضروری هستند. وقتی عناصر موفقیت را می‌شکافیم و آن‌ها را رمزگشایی می‌کنیم، چیزی را می‌یابیم که می‌توانیم یا نمی‌توانیم آن را در زندگی‌مان کنترل کنیم. درست همانند قوانین طبیعت، قوانین موفقیت ضرورتاً برای همه ما در همه زمان‌ها کاربرد ندارد. اما وقتی مشغول انجام فعالیت‌های خاصی هستیم، آن‌ها وارد عمل می‌شوند. مثلاً موقع پرواز، آیرودینامیک؛ موقع رانندگی، اصطکاک؛ و موقع قایق‌سواری، دینامیک سیالات مهم است. قوانین و فرمول‌های متفاوت براساس اینکه چه وسایل نقلیه‌ای انتخاب می‌کنید، به کار می‌روند. «قوانین موفقیت» نیز به همین شکل است. بینش ما از موفقیت تیمی نمی‌تواند کامیابی هنرمندی را نشان دهد که صرفاً به تنهایی کار می‌کند.

اما می‌توانیم با استفاده از این قوانین درک کنیم که چگونه نیروهای نامرئی، موفقیت‌ها و شکست‌های ما را شکل می‌دهند. در کودکی بیشتر هنرمند بودم تا دانشمند. در آن زمان، چند هفته از اولین کلاس فیزیک دبیرستانم نگذشته بود که امتحان سر کلاسی را که همه رد شدند، از ده نمره، هشت گرفتم. وقتی معلم تحسینم کرد، غروری شگفت‌انگیز مرا فرا گرفت. به نظرم توی فیزیک خیلی نخبه نبودم و آن زمان کاملاً مجذوب فیزیک نشدم. تنها دلیلی که ۸۰ درصد نمره‌ی قبولی را گرفتم این بود: یکی از دوستان والدینم که مهندس بود، اتفاقی پیش ما مانده بود و شب قبل از امتحان با من فیزیک تمرین کرد و کمک کرد تا تکالیفم را بنویسم.

آن روز بی‌خبر از نیروهایی که عملکرد مرا تقویت کرده بودند، کلاس درس را با اعتماد به نفسی نوظهور ترک کردم. اولین موفقیتی بود که در علم، تجربه کردم و تا وقتی فارغ‌التحصیل شدم، با من باقی ماند. منصفانه است که بگویم بقیه زندگی من وابسته به آن لحظه بود. زیرا بدون اینکه متوجه شوم، با اولین مکانیزم از بین بسیاری از مکانیزم‌های پیچیده و فعال مواجه شده بودم که مسیر شغلی مرا ساخت. «قوانین موفقیت» زمینه‌ساز آن تجربه و سایر لحظات کامیابی شخصی من در آینده شد.

بارون سرخ^۱ و خلبان تک خال^۲ فراموش شده

سال ۱۹۱۵، فرماندهان ارتش آلمان شکایتی را از یک سواره نظام جوان به نام مانفرد فون ریشتهوفن^۳ دریافت کردند. او نوشته بود: «من نیامده‌ام جنگ که پنیرو تخم‌مرغ جمع کنم. هدف من از آمدن به جنگ چیز دیگری است.» مانفرد از خانواده‌ی سرشناس پروسی^۴ و فارغ‌التحصیل دانشکده نظامی و شیفته شکار بود. او دوست نداشت مادامی که در جنگ به سر می‌برد وقتش را در بخش تدارکات نظامی سپری کند، بلکه می‌خواست نبرد را ببیند. به هر ترتیب، یا به خاطر اشتیاق خودش یا خانواده اشرفی‌اش، خواسته وی را برآورده کردند و او به نیروی هوایی منتقل شد.

حق با او بود. اگر فون ریشتهوفن فقط تخم مرغ جمع می‌کرد، تلف می‌شد. او تنها پس از یک دوره آموزشی ۲۴ ساعته بود که اولین پرواز انفرادی‌اش را با هواپیمای دو باله آلباتروس^۵ شروع کرد. این هواپیما با کابینی روباز و چارچوبی اسکلتی روی دو تایر نازک، طبق استانداردهای امروزی بسیار زواردررفته محسوب می‌شد. با این حال، پس از تنها گذشت یک ماه، فون ریشتهوفن در نبرد با هواپیماهای

1. Red Baron

۲. به خلبان نظامی گفته می‌شود که در نبردهای هوایی حداقل پنج هواپیمای دشمن را سرنگون کند.

3. Manfred von Richthofen

4. Prussian

5. Albatross

متفقیین، شش هوایما را نابود کرده بود. او بی‌باک بود و برخی اوقات روزی شش بار بر فراز مزارع فرانسه‌ی اشغالی که به خاطر جنگ سوخته بودند، پرواز می‌کرد و با حملات هوایی بی‌رحمانه بر سر خلبانان متفقیین یورش می‌برد. او فقط در آوریل ۱۹۱۷ بیست و دو هوایما را ساقط کرد. به خاطر شکست سنگینی که متفقیین متحمل شدند، این ماه را در تاریخ هوانوردی، «آوریل خونین» نامگذاری کردند. فون ریشتهوفن طی سه سال خدمتش، هشتاد هوایما را نابود کرد. طبق استانداردهای رسمی، این تعداد بیشتر از تمامی خلبانان تک‌خال در جنگ جهانی اول است.

فون ریشتهوفن همچنین کاری کرد که در دوره ما که میلیاردها دلار پول صرف این می‌شود که هوایماها را از دید دشمن مخفی کنند، عجیب به نظر می‌رسد: او هوایمائی زنبوری‌اش را رنگ قرمز طعنه‌آمیز و تندی زد. رنگ هوایمائی او که مثل پیش بند آغشته به خون قصاب در آسمان پرواز می‌کرد، منشأ لقب مشهورش، «بارون سرخ»، شد. این لقب مظهر یک اشراف‌زاده پرمدعا بود که به ازای هر هوایمائی که ساقط کرده بود، جواهرساز درجه یکی در برلین، مدال حکاکی دست‌سازی برایش ساخته بود. پیش از آنکه در آلمان، که تحت فشار مشکلات جنگ قرار داشت، نقره نایاب شود، او شصت مدال جمع‌آوری کرد. فون ریشتهوفن جنگیدن را ادامه داد، اما جمع‌آوری مدال‌ها را متوقف کرد.

داستان بارون سرخ یک قرن بعد نیز به حیات خود ادامه داد؛ البته نه فقط در آلمان. داستان او، موضوع بیش از سی کتاب از جمله کتاب زندگی‌نامه خودش است که سال ۱۹۱۷ در بیمارستان صحرایی آن را نوشته بود. آن هنگام که دوره بهبودی جراحات سرش را می‌گذارد. او موضوع فیلم‌های هالیوودی، داستان‌های مصور و کتاب‌های کمیک بوده است. مستندهای فراوانی شاهکارهای هوایی‌اش را بازآفرینی و دستاوردهایش را با تقدیر و احترام تجزیه‌وتحلیل کرده‌اند. شهرت او از قفسه‌های کتابخانه‌های علاقه‌مندان به تاریخ جنگ تا راهروهای مابین یخچال‌های فروشگاه‌ها گسترش می‌یابد. اگر واقعا می‌خواهید فون ریشتهوفن بودن را تجربه کنید، می‌توانید همان‌طور که مشغول آموزش دیدن در شبیه‌ساز پرواز سه بعدی بارون سرخ هستید،

پیتزای یخ زده بارون سرخ را گاز بزنید. وی همچنین با بازی در نقش محبوب‌ترین سگ کارتونی دنیا شهرتی ابدی به دست آورد. نبرد انیمیشنی این کارتون با بارون سرخ در ذهن کودکان آمریکایی و در آهنگ معروف اسنویی علیه بارون سرخ^۱ از گروه موسیقی رویال گاردزمن^۲ نقش بسته است.

من که کودکی‌ام را در اروپای شرقی سپری کردم و در آنجا خبری از اسنویی نبود، نام بارون سرخ به گوشم نخورده بود تا اینکه به مقاله‌ای تحقیقی بر خوردم که سال ۲۰۰۳ در مجله‌ای تقریباً ناشناخته چاپ شده بود. این مقاله عملکرد خلبانان تک خال آلمانی در جنگ جهانی اول را بررسی کرده بود. خلبانی که پنج هواپیمای جنگنده یا بیشتر از آن را ساقط کرده بودند. همچنین عملکرد این خلبانان با عدد نشان دهنده‌ی تعداد کل پیروزی‌های آن‌ها، مشخص شده بود. فون ریشتهوفن با هشتاد پیروزی در صدر این فهرست قرار داشت. خلبانانی مثل هانس هلموت فون بودین با پنج پیروزی تقریباً آخر بودند.

هدف از تدوین سابقه دقیق عملکرد خلبانان این بود: نویسندگان این تحقیق به دنبال پی بردن به رابطه شهرت و عملکرد بودند. هرچند سنجش شهرت عموماً نسبت به عملکرد بسیار دشوارتر است. محققان نمی‌توانستند رتبه یا مدال‌هایی را که به این خلبانان اعطا شده بود را نتیجه‌ی دستاوردهای آن‌ها در نظر بگیرند؛ زیرا بیشتر آن‌ها زنده نماندند تا اتمام جنگ را ببینند.

بنابراین، راه‌حلی ساده اما هوشمندانه ارائه دادند. آن‌ها از نتایج گوگل استفاده کردند تا تعداد افرادی را که اسم این خلبانان را در اینترنت جست‌وجو کردند، بسنجند. نتایج گوگل به محققان کمک کرد تا برآورد کند دنیا چقدر هر خلبانی را تقریباً یک قرن بعد به یاد می‌آورد. اگر تک خال‌های آلمانی اسامی مشابهی نظیر رابرت هال، یکی از خلبانان متفکین، داشته باشند، این برآورد دشوار خواهد بود زیرا رابرت

1. Snoopy vs. the Red Baron

2. Royal Guardsmen

هال‌های زیادی وجود دارد که در زندگی‌شان هیچ هواپیمایی ساقط نکرده‌اند! آن‌ها دچار مشکلی همیشگی شده بودند یعنی وقتی موضوع تحقیق مد نظر، محقق را به سوی نتایج نامربوط سوق می‌دهد. از همین روی، محققان دقیقا روی خلبانان آلمانی تمرکز کردند زیرا آن‌ها اسامی منحصر به فردی داشتند - مانند اُتو فون برایتن لاندبرگ^۱ یا جرال د شنتشل^۲ - روی هم رفته، ۳۹۲ خلبان تک‌خال آلمانی دارای ۵۰۵۰ پیروزی بودند. هشتاد هواپیمایی که فون ریشتهوفن شخصا ساقط کرده بود، رکورد فردی خیره‌کننده‌ای است. اما این فقط ۱/۶ درصد از مجموع آن‌ها است؛ قطره‌ای در دریا! با این حال او ۲۷ درصد از نتایج گوگل در رابطه با تک‌خال‌های آلمانی را از آن خود کرد. او خیلی بیشتر از هم‌وطنانش شهرت کسب کرده بود.

در نگاه اول، یادبود بارون سرخ این فرضیه عامه‌پسند را تایید می‌کند که عملکرد قوی منجر به موفقیت می‌شود. به سادگی هر چه تمام می‌توان گفت: اگر بدون نقص ماموریت‌های هوایی را انجام دهید، با وجود دشواری‌ها، هنرنمایی‌های هوایی چشمگیری انجام دهید و اهدافتان را با دقت زیاد بزنید. در کل اگر در کاری که انجام می‌دهید بهترین باشید. همگان شما را به خاطر خواهند سپرد و پس از قرن‌ها و در سرتاسر عالم شما را گرامی خواهند داشت. از دوران ابتدایی تحصیلات به ما آموختند که عملکرد بی‌نقص بهترین استراتژی تمایز از دیگران است. در این زمینه نمونه‌های که مثال می‌زنند، از جمله ورزشکاران، هنرمندان، نویسندگان، دانشمندان و کارآفرینان مورد علاقه‌مان همگی الگوی مشابهی دارند (همان الگوی موفقیت برابر است با عملکرد). رهبران خودیار و مربیان فوتبال، آموزگاران و والدین مشتاق و سیاستمداران با شعار «موقعیتان را با تلاش خودتان ارتقا دهید»، حتی محققانی که خلبانان تک‌خال را مطالعه می‌کنند، همگی موفقیت را با عملکرد برابر می‌دانند.

اما در اینجا استثنایی هم وجود دارد: رنه فونک.

1. Otto von Breiten-Landenburg
2. Gerold Tschentschel

احتمالاً می‌پرسید: «رنه فونک دیگر کیست؟» و اگر مثل من که وقتی به مقاله کوتاهی درباره او برخوردیم، گیج شدم، گمنامی او برایتان بسیار عجیب است. فونک، خلبان فرانسوی است که مانند بارون سرخ در پیکاری مشابه برای متفقین می‌جنگید و ادعا داشت که ۱۲۷ هواپیمای آلمانی را سرنگون کرده است. ۷۵ مورد از این پیروزی‌ها به طور کامل تایید شده‌اند که او را دست کم در رده دوم موفق‌ترین خلبان جنگ قرار داده است. اگر احتمالی‌ترین ادعاهای ثابت نشده‌اش را به آمارش اضافه کنیم، در مجموع به صد یا بیشتر خواهیم رسید. این بدان معناست که فونک در نبرد هوایی هم تراز و به احتمال زیاد بالاتر از بارون سرخ بود.

مطمئناً فونک از لحاظ فنی تیرانداز ماهرتری نسبت به بارون سرخ بود که به ندرت بیش از پنج گلوله نیاز داشت تا هواپیمایی را ساقط کند. به علاوه، او استاد مانورهای زیبا بود. یکی از خلبانان، پرواز فونک را در مواقعی که زیر آتش گلوله دیگر هواپیماهای تحت تعقیب بود، به بالا و پایین رفتن‌های پروانه در مواقع فرار از دست شکارچی تشبیه کرده است. این در حالی است که فون ریشتهوفن در واقع در سه نبرد شکست خورد. او در آخرین نبردش، در سن جوانی و در ۲۵ سالگی، جانش را از دست داد. این در حالی است که آتش دشمن هیچ‌وقت نتوانست حتی یک خراش روی فونک و هواپیمایش بیندازد. در اغلب ماموریت‌ها او تنها شخص زنده‌ی گردان هوایی‌اش بود که باز می‌گشت؛ البته این بازگشت دفاعی به معنای ساقط کردن هواپیماهای دشمن بود که دنبالش بودند. او فرارهای از پیش حساب شده‌ای داشت. تاکتیک‌های جنگی او که از بالا به صورت رگباری حمله می‌کرد، بسیار برتر از تاکتیک‌های فون ریشتهوفن بود. با این حال، تمام چیزی که درباره رنه فونک می‌دانیم یک زندگی‌نامه کمیاب است و مطالبی جسته‌وگریخته که گهگاه درباره او می‌نویسند. زمان، او را عمدتاً به دست فراموشی سپرده است. گویا بارون سرخ با تمام هواپیماهایی که ساقط کرده، اثری ماندگار برجا گذاشته و موفقیتش را حک کرده است. فونک هواپیماها را به تعداد مساوی یا بیشتر نابود می‌کرد، اما صدای سقوط آن‌ها بسیار کم بود و کسی آن را نمی‌شنید!

چرا؟ این سؤالی است که مرا کاملاً مجذوب می‌کند. مثال‌های دیگری را بررسی کنیم: کلودت کالوین، نوجوان آمریکایی آفریقایی‌تبار در مونتگومری ایالت آلاباما بود که از دادن صندلی‌اش در اتوبوس به مسافران سفیدپوست در سال ۱۹۵۵ خودداری کرد. پس از نُه ماه، حرکت او توسط روزا پارکس^۱ تکرار شد: عملی مشابه، شهری مشابه، چارچوب زمانی مشابه. اما وقتی دانش‌آموزان درباره قهرمانان جنبش حقوق مدنی آمریکا می‌آموزند، هیچ‌کس اسمی از کالوین نمی‌آورد. ادیسون به خاطر عکسبرداری با اشعه ایکس، تصاویر متحرک، صدای ضبط شده و لامپ معروف شد. آن هم در زمانی که در واقع همه این موارد را دانشمندان یا مخترعان دیگر اختراع کرده‌اند! حالا برویم سراغ برادران رایت یا به‌گفته‌ی کتاب‌های مدرسه‌ای، مخترعین هواپیما. مهم نیست که ریچارد پیرس نیوزیلندی اولین پرواز برقی را نُه ماه قبل از برادران رایت انجام داد. ظاهراً آخرین نفری که کشفی می‌کند، مهم است، نه نفر اول!

مثال‌های بی‌شماری درباره افراد شایسته‌ای که ظاهراً نمی‌توانند به رویاهایشان جان ببخشند، پیش روی ماست. رستوران محبوب ما ورشکست، و در میانه فصل شلوغ تابستان تعطیل می‌شود. اختراعات کوچک فردی با استعداد در انباری‌اش در حومه شهر خاک می‌خورد و به جز چند نمونه متصل شده به هم ارزش دیگری ندارد. بچه‌های ما کلیدهای پیانو را در جلوی مربی فوق‌العاده با استعدادی می‌نوازند که هیچ فرصت مطلوبی برای موفقیت در موسیقی نصیبش نشده است. ما معمولاً این گمنامی‌ها را به بدشانسی و بدبختی نسبت می‌دهیم. احتمالاً شما هم مثل من پاسخی خواهید یافت که ناخوشایند و بی‌معنا است.

مگر اینکه به داده‌ها نگاه کنیم. تفاوت فاحش بارون سرخ و رنه فونک در شهرت پایدار، باوجود عملکردهای تمیزناپذیرشان، بیانگر بنیادی‌ترین اصل علم موفقیت است و تعریف ما از اصطلاح «موفقیت» را تغییر می‌دهد:

موفقیت شما، به شما و عملکردتان مربوط نیست.

بلکه به ما و نحوه برداشت ما از عملکردتان مربوط است.
یا ساده‌تر بگوییم؛ موفقیت مربوط به خود شما نیست، بلکه
مربوط به «ما» است.

این تعریف از موفقیت، قاعده کلی یا نقطه‌ی آغازین استدلال بنیادی تحقیق
مربوط به موفقیت است که در این کتاب شرح داده می‌شود. عملکرد - یعنی کاری
که انجام می‌دهید؛ رکورد مسابقه دوچرخه‌سواری، یا تعداد ماشین‌هایی که
فروخته‌اید یا نمره امتحان‌تان - مطمئناً متغیری است که روی آن تسلط دارید.
عملکرد خود را می‌توانید با تقویت مهارت‌ها، تمرین، آماده‌سازی و تدبیراندیشی کامل
کنید. حتی می‌توانید عملکردتان را با عملکرد دیگران مقایسه کنید و جایگاه خود را
تشخیص دهید.

اما موفقیت، مقوله‌ای کاملاً متفاوت است. موفقیت یک سنجش جمعی است
که نشان می‌دهد چگونه افراد به عملکرد ما واکنش نشان می‌دهند. به عبارتی دیگر،
اگر بخواهیم موفقیت خود را بسنجیم یا بفهمیم که چطور در نهایت تشویق می‌شویم،
نمی‌توانیم فقط به عملکردها یا دستاوردهایمان نگاه کنیم. در عوض، باید اجتماع
خود را مطالعه کنیم و واکنش آن اجتماع را به سهم خودمان در هر زمینه‌ای بررسی
کنیم. همین تمایز مشخص بین موفقیت و عملکرد است که در آزمایشگاه به ما
کمک کرد تا الگوهای جهانی را که با هریک از قوانین بیان شده در این کتاب نشان
داده شده است، شناسایی کنیم.

ماهیت جمعی موفقیت به ما کمک می‌کند تا توضیح دهیم که چرا رنه فونک‌های
دنیا با وجود شاهکارهای خیره‌کننده یا کمیابشان، به طور گسترده‌ای گمنام باقی
می‌مانند. مطمئناً شهرت به کیفیت کارتان بستگی دارد؛ اگر کار بارون سرخ متوسط
بود، از یادها فراموش می‌شد. اگرچه این عامل موثر بود اما به هیچ عنوان، تنها عامل
نبود. شما می‌توانید خوب عمل کنید، ولی برای این عملکرد خوب تشویق نشوید؛
حقیقتی تلخ که بسیاری از ما تجربه کرده‌ایم. چقدر شاهد همکاری بوده‌ایم که با

عملکردهایی ناچیز و حتی سطح پایین تشویق شده‌اند؟ بشریت پر از هنرمندان و متفکران نوآوری است که نقش آن‌ها کاملاً در تاریخ گم شده است زیرا هم دوره‌های آن‌ها نتوانستند نبوغشان را ببینند. شاید شما مشغول نوشتن بهترین برنامه کامپیوتری هستید، یا مشغول پس‌انداز پول هنگفت شرکتتان هستید، یا کتاب بسیار موفقی را که نوشته‌اید در کثو می‌گذارید؛ اما اگر ما از دستاوردهای شما آگاه نباشیم، چطور می‌توانیم تشخیص دهیم که این دستاوردها از آن شماست؟ اگر عملکرد شما را نبینیم، نپذیریم و تشویق نکنیم، اگر ما منظورم از «ما»، بیش از چند صدای جداافتاده است، ارزش پروژه‌تان را درک نکنیم، احتمالاً بی‌ارزش قلمداد خواهد شد، راكد می‌ماند یا به ندرت موفق می‌شود.

تعریف جدید ما از موفقیت در ادامه‌ی این کتاب تعریفی بنیادی است. این تعریف به ما می‌گوید که موفقیت پدیده‌ای فردی نیست، بلکه جمعی است.

اگر جامعه ما مسئول موفقیت ما باشد، مجبوریم شبکه‌های اجتماعی و حرفه‌ای را بررسی کنیم. این شبکه‌ها واکنش‌های جمعی به عملکردهای فردی ایجاد می‌کنند. اندکی از ما به مرحله‌ای می‌رسیم که هزاران نفر تحسین‌مان می‌کنند. تاثیر اولیه ما بی‌گمان بومی است و اعضای خانواده، همکاران، دوستان، همسایه‌ها و مشتریان شاهد این تاثیر هستند. با این حال، گاهی اوقات ریزموج‌هایی به راه می‌اندازیم که فراتر از خانواده و دوستان نزدیکمان می‌رود و به سمت بیرون پراکنده می‌گردد و موجب فعال شدن واکنشی همگانی و گسترده می‌شود. موفق‌ترین افراد، به شبکه‌های ما تسلط دارند و از آن‌ها برای به دست آوردن مکانی در آگاهی جمعی و جای‌گیری در مغز افراد استفاده می‌کنند.

مغز، مورد خوبی است تا درباره چنین شبکه‌های فعال‌کننده‌ای فکر کنیم. همچنین آگاهی جمعی، مورد خوبی برای ارزشیابی تعریف ما از موفقیت است. ما مغز خود را چیزی می‌دانیم که توانایی حفظ کردن، حس کردن و تفکر کردن را دارد.

اما در واقع مغز از شبکه‌ای متصل از عصب‌های بسیار پیچیده و متراکم ساخته شده است. هر تفکر، احساس و حسی که ما تجربه می‌کنیم، ناشی از قطاری از هیجانان است که در طول این شبکه عصبی می‌درخشد و هیچ یاخته عصبی منفردی، به تنهایی مسئول نیست.

شبکه‌هایی که موفقیت ما را مشخص می‌کنند، پیچیدگی مشابهی دارند. بسترهای اجتماعی مثل فیسبوک خیلی کم در وب‌های اجتماعی انبوهی که ما در آن‌ها جا گرفته‌ایم، نفوذ می‌کنند و تنها روش بنیادی برای استفاده از وب‌های حرفه‌ای به منظور توانمند کردن خودمان، تعامل و اشتراک‌گذاری ایده‌ها و افکارمان با دیگران است.

در زبان شبکه‌ها، ما همگی گره‌هایی در یک تارِ در هم تنیده هستیم که ما را به میلیاردها گره دیگر متصل می‌کند. به منظور درک تاثیری که شما بر محیط جمعی دارید، باید به دیگر گره‌ها در شبکه خود نگاه کنید و ببینید چطور آن‌ها به عملکرد شما واکنش نشان می‌دهند. تعریف جمعی ما از موفقیت نشان دهنده آن است که ما باید شبکه‌هایی را که به آن‌ها تعلق داریم، بررسی کنیم و تدبیری اتخاذ کنیم که چگونه می‌توانیم از آن‌ها برای مزیت آینده‌مان استفاده کنیم. چشم‌انداز یک شبکه، بزرگراه‌ها و مال‌روهای آن، حیات‌وحش و دره‌های آن، می‌توانند مسیرهایی را برای شناخت اهدافمان به ما نشان دهند.

در اینجا مثالی شخصی می‌زنم تا متوجه منظورم بشوید. عملکرد من دانشمند فقط به یک چیز بستگی دارد: یافته‌های علمی. درست است؟ درعین‌حال عملکرد باید به وسیله فرصت، توانمند شود. من بزرگ شده‌ی ترانسیلوانیا هستم، کودکی مجارستانی از فضای کاملاً بسته‌ی رومانی کمونیستی؛ جایی که سفر به خارج، فقط به دیگر کشورهای کمونیستی مجاز بود. در آنجا برگزاری کنفرانس‌های بین‌المللی ممنوع بود. من دسترسی بسیار محدودی به مجلات علمی داشتم. حتی دلیل زیادی برای یادگیری زبان انگلیسی نداشتم چون احتمال ترک رومانی اساساً صفر بود.

بنابراین مهم نبود که به عنوان دانشمندی نوپا چقدر احتمال داشت آینده‌دار باشم. دسترسی من به شبکه‌های حرفه‌ای که شاهراه حیاتی علم است، بسیار کم بود.

اما بالاخره در تابستان ۱۹۸۹، یک تلفن مرا از درب خوابگاهم در بخارست بیرون کشید و مرا روانه زادگاهم در ترانسیلوانیا کرد؛ امتحاناتم نیمه‌تمام ماند. پدرم که مدیر یک موزه و تقریباً فرد مشهوری بود، جزئی از آخرین مجارستانی‌های اقلیت بود که در نظام سیاسی رومانی جایگاه رهبری داشتند. پدرم که قربانی پاکسازی ملی‌گرایی اقلیت‌های قومی از حکومت شد، ناگهان پست و معیشتش را از دست داد. یک روز شبکه‌ای از موزه‌ها را اداره می‌کرد؛ روز دیگر در اتوبوس‌های محلی، بلیط‌ها را کنترل می‌کرد! این تغییر آن‌قدر واضح بود که برای آن‌هایی که سقوط او را توطئه‌چینی کردند، کافی نبود. بنابراین آن‌ها دوباره توطئه‌چینی کردند و او را به طور کامل از صحنه محو کردند. به همین سادگی! من و پدرم تا چشم باز کردیم متوجه شدیم که در مجارستان پناهنده‌ی سیاسی هستیم. این اصلاً انتخاب من نبود. جدایی از مادر و خواهرم؛ هیچ وقت مثل آن موقع آن‌قدر احساس تنهایی نکردم. اما به محض آنکه از شوک آغاز زندگی در کشوری که دوست یا حتی آشنایی ندارم بیرون آمدم، متوجه شدم که آن مسئولین کوتاه فکر در حق من لطف کرده‌اند: آن‌ها با بیرون کردن ما، دسترسی به شبکه‌ای حرفه‌ای به من اعطا کردند که در رومانی کمونیست ممنوع بود!

در حقیقت، تنها سه ماه بعد، با دانشمندی به نام تاماس ویسبک مشغول مطالعه شدم که از بهترین‌های جهان بود و پس از سال‌ها فعالیت به عنوان محقق در آمریکا، به مجارستان برگشته بود. او از جن استنلی، سرشناس‌ترین شخص در رشته‌ام، برای حضور در کنفرانسی در مجارستان دعوت کرد. در مهمانی که تاماس در خانه خودش در بوداپست تدارک دیده بود، این شانس برایم پیش آمد تا با انگلیسی دست‌وپاشکسته‌ام، با این مهمان ویژه حرف بزنم. جن برای مطالعات مقطع دکترا مرا به بوستون دعوت کرد و از همکاری‌اش کمک گرفت تا مطمئن شود من پذیرفته شده‌ام. یه جورایی پارتی‌بازی هم بود. گذشته از این‌ها من امتحان زبان انگلیسی را

که کمترین شرط پذیرش بود، قبول نشدم. با این حال وارد بوستون شدم؛ مرکز علوم مدرن و مکانی پر از فرصت‌ها.

باید اعتراف کنم تمامی این اتفاقاتی که افتاد به خاطر این بود که من دانشمندی آینده‌دار بودم. و موفقیت بعدی من فقط به خاطر عملکرد بود. اما از طرفی دیگر، به هم‌رده‌های خودم در دانشگاه بخارست فکر می‌کنم. برخی از آن‌ها مدال طلای رقابت‌های فیزیک را به خانه بردند که من حتی شایستگی ورود به آن رقابت‌ها را نداشتم. یکی از آن‌ها دَن بود که وقتی پایه نهم بود، برنده المپید بین‌المللی فیزیک شده بود؛ کسی که هیچ‌کس نمی‌توانست در مباحث فیزیک حریف او شود. تقریباً سه سال و اندی طول کشید تا آن مباحث را یاد بگیرم! نفر بعد، کریستین بود؛ پسر درشت‌اندام نجیبی که با صدای ملایم و لطیفش قادر بود تقریباً جواب هر مسئله‌ای را توضیح دهد. هر دوی این افراد مشخصاً از من ماهرتر بودند. در عین حال، به خاطر نداشتن مسیری به جلو، هیچ‌کدام نتوانستیم شغل مطلوبمان را انتخاب کنیم. بنابراین، مهم نیست چقدر دانشمند آینده‌داری بودم، عملکردی مشابه که کمک کرد تا در بوداپست و بوستون موفق شوم، در بخارست هیچ ارزشی نداشت. در ادامه خواهیم گفت که چطور شبکه‌ها هم ما را منزوی می‌کنند و هم در آغوش می‌گیرند و به طریقی ناآشکار آینده ما را شکل می‌دهند. زندگی در رومانی کمونیستی یک مطالعه موردی شخصی درباره خودم است. در واقع، نگاهی اجمالی بر نقش قدرتمندی است که شبکه‌ها و اجتماع در موفقیت شخصی‌ام ایفا کردند؛ مدت‌ها قبل از آنکه علم پشت آن را بدانم.

بارون سرخ و رنه فونک موفقیت را براساس استاندارد نظامی مشخص و قابل سنجش، یعنی تعداد هواپیمای ساقط شده دشمن به دست آوردند. آن‌ها در مقایسه با هم قطارانشان، در عملکردشان بهترین بودند. اما تفاوت میان چگونگی به یاد ماندن بارون سرخ و رنه فونک خیلی کم به عملکرد ربط دارد. بلکه تفاوت‌ها به خاطر

ماهیت جمعی موفقیت است. همچنین، موفقیت آن‌ها منوط به شبکه‌ای است که دستاوردهایشان را شناسایی، تصدیق و در دنیایی بزرگ‌تر منتشر می‌کند.

بارون سرخ را اغلب بی‌رحم و بسیار مغرور با چشمانی سرد و بی‌احساس توصیف می‌کنند. زندگی نامه‌ای که خودش نوشته است چیزی بیشتر از شرح اعمال خشونت‌آمیز نیست که با لحنی ناخوشایند و خودستایانه بازگو می‌شود. با این حال، هم رده‌هایش که با وحشت جنگ روبه‌رو بودند از بی‌باکی بارون سرخ الهام می‌گرفتند. وقتی بارون سرخ هواپیمایش را پرزرق‌وبرق کرد، تبدیل به بهترین نماد ماشین تبلیغاتی آلمان، و موجب تقویت روحیه عمومی آنها شد. چهره مغرورش که سایه کلاهی نوک تیز و مد روز رویش بود، روی کارت‌های معاملاتی ظاهر شد. روزنامه‌ها ادعا کردند که ارتش انگلیسی گردان‌های نظامی ویژه‌ای ساخته بود که تنها هدفشان نابودی بارون سرخ بود. از همین رو، بارون سرخ به قهرمانی منحصر به فرد تبدیل شد. حتی مرگ نابهنگام او در نبرد که جزئیات آن را مخفی کردند، در حفظ این اسطوره‌شناسی مفید بود که در غیر این صورت امکان داشت محدود به بطن جنگ شود. او که در بدو تولد بارون بود و در زمان مرگ یک سلحشور، به عنوان نمادی جاودانه از میهن‌پرستی و دلاوری تکریم می‌شود.

عوامل مشابهی در طرف دیگر جبهه جنگ نیز باید منجر به پرآوازی فونک شده باشد. و در بیشتر موارد، دست‌کم آن اوایل، از او تجلیل می‌شد. در طول جنگ، او تمامی افتخاراتی را کسب کرد که هر خلبان تک‌خالی امیدوار است به آن‌ها دست یابد. گرچه شهرتش باعث شد که برای پارلمان فرانسه انتخاب شود اما از طرفی دیگر، عموم مردم از او روی برگرداندند. اولین اشتباهش این بود که کشته نشد! او که از جنگ جهانی اول نجات یافته بود، در دوره اشغال فرانسه توسط نازی‌ها طی جنگ جهانی دوم، در آب‌های گل آلود سیاسی افتاد. همچنین، وقتی می‌خواست اولین پرواز خود را از پاریس به نیویورک انجام دهد، پس از بلند شدن، فرود اجباری کرد؛ این پرواز نوعی شکست برایش قلمداد می‌شد.

از جزئیات صرف نظر کنیم، تفاوت کلیدی این دو نفر این است که یکی از آن‌ها برای شبکه‌اش مفید بود اما دیگری نبود. موفقیت بارون سرخ به خاطر چیزی بود که از لحاظ سیاسی و اجتماعی در طول جنگ رخ داد؛ نه تنها به خاطر تعداد هواپیماهایی که ساقط کرد یا میزان غرورش یا احساسش نسبت به دستاوردهایش. ما او را امروزه به یاد می‌آوریم چراکه زمانی برای ماشین تبلیغاتی آلمان حیاتی بود. شهرت او را در دست‌ان کسان قرار دادند که تشنه قهرمان شدن بودند تا روحیه‌شان تقویت شود. عموم مردم، که به عملکرد بارون سرخ واکنش نشان دادند، اسطوره‌ای درباره او ساختند که اهداف آن را دنبال می‌کرد. به عبارتی دیگر، شبکه، او را مفید دانست و ترجیح داد تا موفقیتش را تقویت کند.

قوانین موفقیت به ما کمک می‌کند تا بدانیم که چطور این نوع علاقه اجتماعی آغاز می‌شود، به گونه‌ای که طنین عملکرد ما به طور گسترده‌ای همه جا بپیچد. اگر هدف ما این است که کارمان نسبت به دیگران مهم‌تر باشد – و چه کسی این را نمی‌خواهد؟ – آنگاه باید بدانیم که چگونه علاقه جمعی نسبت به همکاری‌های ما در هر زمینه‌ای، در طول شبکه‌های پیچیده‌ای که در آن‌ها ادغام شده‌ایم، تولید می‌شود. در مورد بارون سرخ، شبکه او، افسانه‌ای آن‌قدر شگفت‌انگیز ایجاد کرد که خیلی زود از جنبه‌های جنگ فراتر رفت.

این نکته مهم را باید توضیح دهم که بارون سرخ فقط موفق نبود، بلکه مشهور هم بود. ظهور او دهه‌ها بعد از مرگش در کارتون آمریکایی شاهدی دال بر این مدعاست. سؤال مهم در اینجا به وجود می‌آید. آیا می‌توانیم موفقیت را از شهرت جدا کنیم؟ آیا مجبوریم این کار را انجام دهیم؟

بزرگ‌ترین میزگردی که تاکنون دیده‌ام در «مجمع نوبل» است کهلم است، جایی که کمیته نوبل هر سال برای تصمیم‌گیری درباره معرفی شاخص‌ترین افراد در زمینه فیزیولوژی یا پزشکی بحث و گفت‌وگو می‌کنند. عکس تمامی برندگان را در سالنی

که به این اتاق منتهی می‌شود، قرار داده‌اند. من یک بار از این انجمن بازدید کردم و در راهروی پر از عکس افراد قدم زدم. آرامش این فضا مرا مجذوب خودش کرد. هرکدام از این عکس‌ها مربوط به یک دانشمند با عملکردی برجسته است و هرکدام موفقیتی استثنایی را تجربه کرده‌اند – هم‌عصرانشان با اهدای بالاترین نشان که هر دانشمندی از صمیم قلب آرزوی دریافتش را دارد، پی به اهمیت کار آن‌ها بردند و تاثیر آن را تصدیق کرده بودند. اگرچه ما معمولاً شهرت را به علم مرتبط نمی‌دانیم، اما اگر شهرت در علم باشد، آن‌ها آن را به دست آورده‌اند.

اما همین‌طور که از کنار اسم‌ها و عکس‌ها می‌گذشتم (بیش از یک قرن سخت‌کوشی؛ افراد عاشقی که یافته‌هایشان واقعا جان میلیون‌ها نفر را نجات داده است)، در حیرت ماندم که هیچ‌کدام از این چهره‌ها را نمی‌شناسم. هیچ‌کدام.

این قضیه مرا بسیار به تردید انداخت. وقتی به حقیقتی روشن که از من فرار کرده بود پی بردم، احساس خوشایندی مرا فرا گرفت. موفقیت و شهرت دو گونه‌ی کاملاً متفاوت هستند.

برای نمونه، ولادمیر ناباکوف بی‌شک نویسنده‌ای موفق است. او به خاطر نوشتن هزاران هزار صفحه آثار فراوان و پیچیده از جمله کتاب لولیتا، مشهور است. اما اگر از شخص غیرانگلیسی بالغی، پرسید که ولادمیر ناباکوف کیست، احتمالاً با نگاهی متعجب روبه‌رو می‌شوید.

کاملاً واضح است که انیشتین فیزیکدان موفقی بود. شهرت او فراتر از دنیای کوچک و منزوی علوم پیش رفت؛ شاهکاری بی‌نظیر. عکس او را به هر کسی توی خیابان نشان بدهید، تاکید خواهد کرد: «قطعا انیشتین است!» اما اگر پرسید چرا فرد مشهوری است، جوابی با تأمل خواهید شنید در قالب این سؤال: «نابغه بود، نه؟»

امثال ناباکوف و انیشتین بسیار فراوان‌اند. آن‌ها موفقیت را از طریق عملکردشان به دست می‌آورند و سپس موفقیت آن‌ها برایشان شهرت به بار می‌آورد و بسیار فراتر از شبکه ارتباطات شغلی‌شان پیش می‌رود. هنگامی که نام افراد در خارج از

این شبکه بر سر زبان‌ها می‌افتد، تا جایی که عملکردهای بعدی‌شان نسبت به قدردانی ما از آن‌ها، دست دوم محسوب می‌شود، ردای شهرت به آن‌ها اهدا می‌کنیم. شهرت، اثر جانبی بسیار خوبِ موفقیتِ استثنایی است. هدف این کتاب قرار دادن شهرت زیر ذره بین نیست، بلکه ما در اینجا آن را کنار می‌گذاریم.

باین حال جالب است درباره افرادی فکر کنیم که «شهرت» دارند. اگر می‌خواهید بدانید چه کسی از مسیح مشهورتر است (راهنمایی: گروه موسیقی بیتلز نیست)، می‌توانید پروژه پانتیان^۱ را جست‌وجو کنید: ابزاری آنلاین که سزار هیدالگو دانشجوی با استعداد سابق من و استاد فعلی آزمایشگاه پزشکی MIT ساخته است. طبق گفته سزار، افراد مشهور واقعی آن‌هایی هستند که فراتر از محدوده بومی خودشان شناخته شده باشند. به جای استفاده از نتایج جست‌وجوی گوگل برای سنجش شهرت، مثل تحقیق درباره خلبانان تک‌خال، سزار از صفحات ویکی پدیا استفاده کرد. یا دقیق‌تر بگوییم تعداد زبان‌هایی که صفحه مربوط به اشخاص در ویکی پدیا با آن منتشر می‌شود. نام افرادی در پروژه پانتیان قرار می‌گیرد که شهرت آن‌ها مرزهای ملی و زبانشناسی را درنوردیده باشد و صفحه ویکی پدیای او باید دست کم بیش از ۲۵ زبان داشته باشد. همین شرط منفرد، افراد مشهور را تقریباً از بین تمامی افرادی با شهرت اندک یا افراد برجسته ناشناس به ۱۱۳۴۱ نفر رساند؛ اعضای گروهی جالب و متنوع.

در وب‌سایت ویکی پدیا می‌توانید این افراد نامدار را با استفاده از ردیف زیادی از معیارهای جست‌وجو، کاوش کنید. چه کسی مشهورترین فردی بود که در سال ۱۶۴۴ به دنیا آمد؟ باشو^۲، استاد شعر هایکوی ژاپنی. مشهورترین فردی که در بارسلونا به دنیا آمد؟ هفتاد نفر فهرست می‌شوند که جان میرو، نقاش، نفر اول این فهرست است. مشهورترین موسیقی‌دان در تمامی دوران؟ جیمی هندریکس. مشهورترین جنایتکار دنیا؟ چارلز منسون نفر سوم است، قبل از او جکِ قاتل و همشهری

1. Pantheon Project
2. Basho

ترانسیلوانیای من، الیزابت بثوری، قاتل سریالی قرار دارند. مشهورترین آمریکایی در تمام دوران؟ نه جرج واشنگتن است و نه بیل گیتس؛ بلکه مارتین لوتر کینگ پسر است.

جای تعجبی نیست که بارون سرخ ما هم در این تحقیق رتبه‌هایی دارد: چهل و چهارمین چهره مشهور نظامی، پنجمین فرد مشهور متولد ۱۸۹۲ و چهارمین فرد مشهور متولد شده در لهستان. صفحه بارون سرخ در ویکی پدیا ۴۴ زبان دارد و بیش از ۸ میلیون نفر را جذب کرده است. به نظر می‌رسد که هواپیمای دو باله و قرمزش فیزیک را پشت سر گذاشته و خودش را درون فضا و زمان پیش رانده است. او رنه فونک، قهرمان مستور در گمنامی را که اصلا در پروژه پانتیان نبود، در خاکروبه‌های ویکی‌پدیا پشت سر می‌گذارد.

مشهورترین فرد در همه ادوار تاریخ؟ براساس پروژه پانتیان، ارسطو است. اگرچه ارسطو نسبت به بارون سرخ زرق‌وبرق بسیار کمتری دارد؛ اما او به عنوان شاخص‌ترین فرد در همه زمینه‌ها، زبان‌ها و دوره‌ها باقی مانده است. احتمالا اتفاقی نیست که غول بزرگ فلسفه که شهرتی ماندگار دارد، او در زمینه‌ی موفقیت هم بینشی داشته است که هزاران سال بعد نیز همچنان معنادار است: «بااین‌حال، این [تکریم] ظاهرا برای چیزی که در حال جست‌وجویش هستیم، بیش از حد سطحی است. چون به نظر می‌رسد که تکریم بیشتر به کسانی وابسته است که دیگران را تکریم می‌کنند، نه آن کسانی که تکریم می‌شوند.» به عبارتی دیگر، مورد احترام واقع شدن ابزاری نامعتبر برای رسیدن به سعادت است؛ زیرا به احترام گذارنده تکیه دارد، نه احترام شونده. بد نیست که تعریفمان را از موفقیت به گونه‌ای دیگر بیان کنیم.

ارسطو نمونه بارز بیشتر افراد موجود در طبقه‌بندی پروژه پانتیان است که کارهایی بامعنا و ژرف انجام داده‌اند و این ایده را که عملکرد در ماندگاری موفقیت حیاتی است، تقویت می‌کنند. از طرفی دیگر ۲۱ نفر از زیرگروه «شهرت» در این پروژه وجود دارند که گروه جالبی هستند. رده اول به لینا مدینا، جوان‌ترین فردی که زایمان کرده است، اختصاص دارد. (او در آن زمان پنج ساله بود، تفکری وحشتناک.) تعداد

اندکی از برندگان ملکه‌های زیبایی، اشخاص تراز اول جامعه و وارثه‌ها به طور گوناگون به چشم می‌خورند. این تعداد یادآور آن است که شهرت اساساً می‌تواند متفاوت از آن چیزی باشد که ما آن را به عنوان دستاوردی کامل یا حتی دستاوردی در حد رضایت می‌شناسیم.

کیم کارداشیان چهاردهمین فرد مشهور تمام دوران است که صفحه ویکی‌پدیای او ۴۴ زبان متفاوت دارد. اگر رنه فونک نمونه‌ای از عملکرد برجسته بدون موفقیت است، پس کارداشیان متضاد اوست: نمونه‌ای محرز از موفقیت بدون عملکردی مشخص. طبق تجربه می‌دانیم که پاداش دادن به دستاوردها، حتی دستاوردهای ممتاز، چقدر دشوار است. پس چطور ممکن است بدون اینکه شخصی دستاوردی داشته باشید، به او پاداش دهیم؟

این سؤال است که همیشه مرا آزار داده است. این موضوع دقیقاً نقطه مقابل شعار «سخت‌کوشی باعث موفقیت می‌شود» است که همگی آن را باور داریم.

با در نظر گرفتن این موضوع، اکنون می‌خواهیم وارد بطن این کتاب شویم و با سؤالی مهم شروع می‌کنیم. موفقیت و عملکرد چطور به یکدیگر مربوط می‌شوند؟ هرچند مشخصاً رابطه‌ای بین این دو مقوله وجود دارد، اما مثال کیم کارداشیان به ما یادآوری می‌کند که این دو مفهوم برابر نیستند.

قانون اول

عملکرد باعث موفقیت می‌شود، اما وقتی عملکرد را نمی‌توان سنجید،

شبکه‌ها باعث موفقیت می‌شوند.

همان‌طور که در بحث خود از زمین تنیس تا گالری‌های هنری پیش می‌رویم، خواهیم دید که چرا مدارس مشهوری که در آن‌ها شرکت می‌کنیم باعث موفقیت ما نمی‌شوند، بلکه موفقیت ماست که این مدارس را مشهور می‌کند. از همه مهم‌تر اینکه خواهیم آموخت که شبکه‌های نامرئی فراوانی را ببینیم که موفقیت ما را رقم می‌زنند.

گراند اسلم و دیپلم‌های کالج

چرا سخت‌کوشی (برخی اوقات) جواب می‌دهد

من و همسر سابقم خودمان را خوشبخت می‌دانستیم. پسرمان، دنیل، -پسری دوست‌داشتنی و باهوش- همه کارهایش را به درستی انجام می‌داد. وقتی پایه یازدهم بود، چهار کلاس در سطح کالج شرکت می‌کرد. او کمک کرده بود تا روزنامه‌ی مدرسه راه بیندازند و آخر شب‌ها و آخر هفته‌ها را به ویرایش این روزنامه می‌گذراند. جزو تیم شنا هم بود. پسر کنجاوی بود و علاقه‌مندی‌های مختلفی داشت و نمراتش عالی بودند. معلمان و همکلاسی‌هایش او را دوست داشتند. به نظر خوشحال می‌آمد. همچنین ما هم از خوشحالی دیگران خرسند بودیم.

وقتی که دنیل برای ثبت‌نام در کالج‌های مختلف درخواست داد، تازه متوجه شدیم که او مانعی بسیار بزرگی پیش رو دارد و آن یعنی والدین ساده و خارجی‌اش. در واقع ما هر دو تحصیل کرده اروپا بودیم -مادرش در سوئد و من در رومانی- و بحث موفقیت که می‌شد ما فقط یک معیار داشتیم: عملکرد. توی مدرسه خوب درس بخوان تا موفق شوی. پذیرش دانش‌آموزان در دبیرستان نخبگانی که در رومانی شرکت کردم، براساس آزمون‌ی بود که از سیزده ساله‌ها می‌گرفتند که آن هم با شرایط ورود اندک، از سه نفر یک نفر قبول می‌شد. پس از پایه دهم، آزمون دشوار دیگری شرکت کردم که همکلاسی‌هایم را به نصف کاهش داد. در نهایت، درخواست پذیرش در دانشگاه نیز عامل مشابهی داشت و آن نمره فیزیک و ریاضی در یک

امتحان بود. هیچ چیز دیگری اهمیت نداشت، نه فعالیت‌های فوق‌برنامه درسی، نه آن روزهای بی‌شماری که با رویای مجسمه‌ساز شدن در استودیوهای هنری سپری کردم و نه حتی نمرات من یا مقالات تحقیقی که در مجله فیزیک مشهوری در رومانی چاپ شده بود. ظاهراً نمرات آزمون، سرنوشت مرا رقم زد. هیچ‌وقت به فکرم خطور نکرد که شیوه پذیرش کالج در آمریکا متفاوت باشد.

دنیل با استعداد، دانشگاه نوتردام را خانه دومش قلمداد می‌کرد و امیدوار بود به آنجا بازگردد. اما پس از آنکه به بوستون نقل مکان کردیم، کارش شروع شد. او یک تابستان را در موسسه تکنولوژی ماساچوست و تابستان دیگری را در هاروارد کار کرد. بعد از آن، نوبت دانشگاه استنفورد شد. در واقع، وقتی من و دنیل وارد منطقه خلیج استنفورد شدیم، دنیل عاشق این دانشگاه شده بود. چون نمراتش خوب بود - معدلش بیانگر توانایی‌های تحصیلی‌اش بود - معتقد بودیم که هرکدام از این دانشکده‌ها را می‌تواند انتخاب کند.

وقتی که به شرایط تقاضانامه پذیرش دنیل نگاه کردم، تازه فهمیدم که آن دانشکده‌ها چه چیزی می‌خواهند. مقالاتی درباره تجربیات ویژه زندگی؛ معرفی نامه‌ها از طرف معلمان؛ مصاحبه‌ها با مدیران کالج؛ طیف وسیعی از فعالیت‌های فوق‌برنامه درسی؛ سابقه‌ای درخشان در یکی از حوزه‌های تخصصی. به علاوه، نمرات ممتاز و نمرات آزمون استعداد تحصیلات عالی که این عوامل سنجش‌پذیر نسبت به بقیه عوامل، درجه دو هستند. قلبم ریخت! اگرچه دو دهه است که در تعدادی از دانشگاه‌های معتبر آمریکا درس می‌دهم، ولی اصلاً فکرش را نمی‌کردم که دانشجویانم چه مراحل را طی کرده‌اند تا سر کلاس من بنشینند! چرا چنین فرآیند مهمی در پذیرش دانشکده این‌قدر مبهم و فردی بود و در آخر آن‌قدر پیش‌بینی‌ناپذیر؟

نخستین باری بود که در زندگی‌ام با چنین سؤال مواجه می‌شوم: چه چیزی باعث موفقیت فرزندانمان در دنیایی می‌شود که ابزار دقیقی برای سنجش عملکرد نداریم؟ برای یافتن جواب نخست باید حوزه‌ای را بررسی کنیم که در آن، سنجش عملکرد

افراد امکان‌پذیر است؛ بهترین گزینه، ورزش است. در ادامه با زنی با خالکوبی آیزینگ^۱ شروع می‌کنیم.



وقتی بورکو یوسوی^۲ درخواست کار در آزمایشگاه داد، فیلم «دختری با خالکوبی اژدها»^۳ در سطح جهان مشهور شده بود. هر جا که می‌رفتم به خالکوبی‌هایی که افراد داشتند، توجه می‌کردم. اما خالکوبی جذاب روی بازوی چپ بورکو برایم تاثیرگذار بود. آن خالکوبی با جوهر سیاه نشان دهنده عکسی از تابع آیزینگ همیلتونی^۴ بود، فرمولی که بیشتر دوره دکترایش صرف بررسی آن کرده بود. بورکو سال‌ها در زمینه‌ای ناشناخته از فیزیک کار کرده بود و با علاقه زیاد آن را «بد قلق، دمدمی و مایوس کننده» می‌نامید. اما اکنون آماده چیزی متفاوت بود. به علاوه، فصاحت کلام و توانمندی علمی فوق‌العاده‌ای داشت. باین‌حال، من حواسم به آن خالکوبی بود و با خودم گفتم: «چقدر زیباست!» عاشق آن خالکوبی شدم. دست آخر، استخدامش کردم.

چند ماه پس از مصاحبه، بالاخره به آزمایشگاه من پیوست. در آن موقع مشغول بررسی این بودیم که موفقیت چطور در علم پدیدار می‌شود. البته قبل از آنکه بخواهیم به طور جدی شروع کنیم، با مشکل بزرگی مواجه شدیم: یافتن داده‌هایی که می‌توانستیم با آن عملکرد را بسنجیم، کار دشواری بود. ظاهراً این عامل پیش‌نیاز مهم موفقیت هم بود.

تا اینکه تاماس هاموری، همسایه‌ایم در بوداپست که سابقاً بازیکن حرفه‌ای تنیس بود، از داده‌هایی ارزشمند سخن می‌گفت که انجمن بازیکنان حرفه‌ای تنیس

-
1. Ising
 2. Burcu Yucesoy
 3. The Girl with the Dragon Tattoo
 4. Hamiltonian

جمع‌آوری کرده بود. او می‌گفت که این داده‌ها جزئیات عملکرد را به دقت دنبال می‌کند و سابقه دقیقی از تمامی مسابقات حرفه‌ای را ثبت می‌کند و به هر بازیکن براساس نتایج نمره می‌دهد. برای نمونه، برنده قهرمانی گرند اسلم، دو هزار امتیاز به دست می‌آورد، اما بازیکنی که در همین رقابت در بازی دوم حذف شده است، تقریباً فقط ده امتیاز می‌گیرد. این امتیازات که هر هفته به روز می‌شود، رده‌بندی نسبی هر بازیکن را تعیین می‌کند. این امتیازات، مثل تعداد هواپیماهای ساقط شده توسط خلبانان تک‌خال جنگ جهانی اول، ما را قادر می‌سازد تا بازیکنان تنیس را با دقت بسیار زیادی با یکدیگر مقایسه کنیم. این دقیقاً همان چیزی بود که نیاز داشتیم. حوزه‌ای که در آن، عملکرد آشکارا قابل‌سنجش باشد. بنابراین وظیفه بورکو مشخص شد: استفاده از ورزش تنیس به منظور کشف رابطه بین عملکرد و موفقیت.

مشخص است که تنیس چیزی نبود که بورکو در زمان درخواست کار در آزمایشگاه من، در ذهن داشته باشد. در واقع، ورزش تقریباً چیزی بود که اصلاً بورکو به آن فکر نمی‌کرد. او وقتی که مقطع متوسطه اول بود، یک تابستان را در اردویی در استانبول تنیس بازی کرده بود. حتی عکسی از او با اندام ریز و عینکش که در کنار راکت گنده‌اش ایستاده، در یک روزنامه محلی چاپ شده بود.

او با خنده به من گفت: «آن‌قدر بد بازی می‌کردم که فکر کردم راکتم سوراخ دارد!» همچنین از دشواری پرتاب بلند توپ‌ها تعریف می‌کرد که از روی تور می‌رفتند و می‌آمدند، از کفش تنیسش گفت و بالاخره از چهره‌اش که در زمین تنیس خاکی، سرخ می‌شد. مدت‌ها بود که مقاله‌اش درباره اردوی تنیسش در جعبه‌ای در خانه مادرش به جای جوایز و مدارک علمی، محبوس شده بود.

شاید بورکو مشتاق بود تا به گونه‌ای وارد ورزش شود که نسبت به مهارتش پرسودتر باشد. از همین روی این مأموریت را قبول کرد و با اشتیاق شروع به اجرای آن کرد. اما خیلی زود مشکلی پیش آمد: اگرچه ابزاری تقریباً کامل برای سنجش عملکرد بازیکن‌ها وجود داشت، اما هنوز ابزاری برای سنجش «موفقیت» وجود نداشت. براساس استدلال بنیادی و جدید ما، موفقیت منوط به شما و عملکردتان نیست؛ بلکه

منوط به ما و نحوه درک آن است. بنابراین، اگر برنده شدن در تنیس مثالی روشن و صریح از عملکرد باشد، آنگاه معنای موفقیت باید متفاوت باشد، مثلا شهرت و درآمد.

همه می‌دانند که ورزشکاران درجه یک، بابت پیروزی در زمین تنیس پاداش زیادی می‌گیرند، اما بخش بسیار زیادی از درآمد ورزشکاران برتر از تبلیغات به دست می‌آید. ستاره تنیس، راجر فدرر، فقط در یک سال مبلغ حیرت‌انگیز ۵۸ میلیون دلار از تبلیغات برندهای مختلف درآمد داشته است. آگهی‌دهندگان تمایل دارند تا به این خیل عظیم طرفداران دسترسی داشته باشند. پاداش‌های فوق‌العاده فدرر به عملکردهای روزمره‌اش ربطی ندارد؛ این پاداش‌ها بازتابی از رویت‌پذیری جمعی است که نتیجه پیروزی‌ها و شکست‌های اوست.

بورکو امیدوار بود تا داده‌های پشت پرده این تصمیمات را بیابد. تصمیماتی که منجر به این حمایت‌های مالی عظیم می‌شود. البته او فقط اطلاعات مربوط به فوق ستاره‌ها را می‌توانست جمع‌آوری کند؛ چون اطلاعات زیادی درباره قراردادهای کوچک یا بازیکنان میان‌رده، ثبت نشده بود. خلاصه او تصمیم گرفت روی این مطلب متمرکز شود که در درجه اول چه چیزی باعث این تبلیغات ورزشی می‌شود. پاسخ، هواداران یک بازیکن بود، چون تعداد هواداران تعیین‌کننده میزان قراردادهاست. مثل کاری که درباره خلبانان آلمانی انجام دادیم، او می‌توانست از گوگل استفاده کند تا بداند که چند نفر از ما واقعا به بازیکن‌ها اهمیت می‌دهیم. از آنجایی‌که بازیکنان تنیس اسامی منحصر به فردی مثل هَنز-هلمت فون بودین^۱ یا اُتو فون برایتن-لِنْدِنبرگ^۲ نداشتند، تفسیر نتایج گوگل دشوار بود. از همین روی او وارد ویکی پیدا شد. با این مزیت که جزئیات شخصی و شغلی در آن وجود دارد. چون در هر صورت جست‌وجوی اسم بازیکنان در گوگل بلافاصله ما را به صفحه ویکی‌پدیای آن بازیکن هدایت می‌کرد.

1. Hans-Helmut von Boddien

2. Otto von Breiten-Landenburg

بورکو مطالب کم‌اهمیت را که ویراستاران ویکی‌پدیا از روی علاقه در سایت بارگذاری کرده بودند مثل ازدواج‌ها، جدایی‌ها، مطالب عجیب‌وغریب خارج از ورزش کاملاً نادیده گرفت. در عوض او قسمت مهم و اصلی سایت و لایه‌هایی از داده‌ها را بررسی کرد که درباره الگوهای بازدید خوانندگان ویکی‌پدیا سرنخی به او می‌دادند. با این کار او توانست بفهمد چند نفر در یک بازه زمانی به صفحه راجر فدرر سر می‌زنند.

بورکو نتایج ویکی‌پدیا را نمایانگر شهرت می‌دانست. او آنگاه به سمت هدف اصلی‌مان گام برداشت: تشخیص اینکه چگونه مهارت‌ها و پیروزی‌ها به موفقیت تبدیل می‌شود. او با تدوین چارچوب زمانی دقیق از عملکرد همه بازیکنان بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۵ تمامی پیروزی‌ها و شکست‌هایشان را همراه با امتیازاتی که در هر مسابقه به دست آورده‌اند، ثبت کرد. سپس فرمولی ابداع کرد که این مقادیر عملکرد را با هدف پیش‌بینی رویت‌پذیری هریک از بازیکنان تنیس ترکیب می‌کند. فرمولی که باید آن را براساس پیروزی‌ها و شکست‌هایش به دست بیاورد. این فرآیند زمان‌بر بود؛ تقریباً دو سال طول کشید تا کامل شود.

اما نتیجه داد.

بالاخره بورکو بعد از محاسبات ریاضی فراوان به الگویی دست یافت...

ادامه دارد...

برای کسب الطاعات بیشتر و دریافت نسخه کامل، به سایت نشر نوین مراجعه کنید:

Nashrenovin.ir

The Formula

The Universal Laws of Success

کتاب فرمول؛ قوانین جهانی موفقیت اثر آلبرت لزلو بارابسی است و دیدگاه کاملاً متفاوتی به موضوع موفقیت دارد.

او تلاش کرده است تا فرمولی برای موفقیت به دست آورد، آن هم با روش‌های علمی و آماری، دقیقاً شبیه سایر تحقیقات علمی و اقتصادی و ...

او حرف‌هایی فراتر از کتاب‌های رایج خودیاری و موفقیت برای گفتن دارد. حرف‌هایی که نه تنها نشنیده‌ایم، بلکه اغلب بر خلاف خرد رایجی است که می‌شناسیم!

